

چالش دلیل‌گرایی درباره‌ی عقلانیت باورهای دینی و نقد رهیافت ضد دلیل‌گرایی پلنتینگا

دکتر عباس یزدانی*

چکیده

هدف این مقاله، اولاً دفاع از رهیافت دلیل‌گرایی در مورد عقلانیت باورها، ثانیاً بررسی چالش دلیل‌گرایی درباره‌ی عقلانیت باور به خدا، و بررسی رهیافت پلنتینگا به این چالش خواهد بود. در این مقاله، استدلال خواهد شد که چالش دلیل‌گرایی درباره‌ی عقلانیت باور به خدا مخدوش است، هر چند رهیافت دلیل‌گرایی در عقلانیت باورها قابل دفاع خواهد بود. هم‌چنین روش ضد دلیل‌گرایی پلنتینگا را در رابطه با این چالش نقد نموده، استدلال خواهیم نمود که پروژه‌ی پلنتینگا برای ابطال دلیل‌گرایی در خصوص عقلانیت باورها پروژه‌ای ناتمام است، زیرا او لزوماً نیاز ندارد موضعی مخالف دلیل‌گرایی اتخاذ نماید تا تئوری عقلانیت باور به خدا را بنا نهد، بلکه می‌تواند دلیل‌گرایی را بپذیرد و در عین حال، چالش دلیل‌گرایی درباره‌ی باور به خدا را از طریق ارائه‌ی یک تبیین اصلاحی از دلیل‌گرایی ابطال نماید. در این مقاله نشان داده خواهد شد که می‌توان مفهوم دلیل را توسعه داد تا شامل دلایل شخصی نیز بشود، زیرا دلیل محدود به دلیل گزاره‌ای و عمومی نمی‌شود. به علاوه در این مقاله استدلال خواهد شد که به رغم پایه دانستن باور به خدا، باورهای خداگرایانه هنوز در بعضی شرایط، از دلیل بازشناسانه بی‌نیاز نخواهد بود. بر این اساس، مفهوم جدیدی از دلیل‌گرایی برای عقلانیت باورهای دینی پیشنهاد خواهد شد.

واژه‌های کلیدی: ۱- دلیل‌گرایی ۲- پلنتینگا ۳- عقلانیت باور به خدا

۴- دلیل بازشناسانه ۵- مبنای‌گرایی کلاسیک

۱. مقدمه

دلیل‌گرایی^۱ از دوران روشنگری^۲ به این سو یکی از رهیافت‌های غالب (هر چند نه رهیافت منحصر به فرد) در معرفت‌شناسی مغرب زمین بوده است که بر پایه‌ی آن، باور و اعتقاد، تنها زمانی عقلانی است که مبتنی بر دلیل کافی^۳ باشد. پرسش مهم در این‌جا این است که آیا اعتقاد به خدا هم به حمایت دلیلی نیاز دارد تا عقلاً موجه باشد؟ بر اساس نگرش دلیل‌گرایی، اعتقاد به خدا فقط در صورتی عقلانی خواهد بود که دلیل کافی آن را حمایت نماید. بر پایه‌ی این مبنای معرفت‌شناختی، برخی از فیلسوفان دلیل‌گرا ادعا کردند که دلیل کافی برای باور به خدا وجود ندارد تا این باور عقلاً موجه باشد، بنابراین باور دینی به نابودی و مرگ خود رسیده است. در مقابل، فیلسوف معاصر آمریکایی آلوین پلنتینگا (۱۹۳۲) تلاش نمود تا چالش دلیل‌گرایی را ابطال نماید. او معتقد است اعتقاد به خدا برای عقلانی بودن به دلیل یا استدلال نیاز ندارد، زیرا اعتقادی کاملاً پایه است. روش او برای عقلانیت باور به خدا طرح یک نوع مبنای‌گرایی فراگیر^۴ است، که با انکار ملاک مبنای‌گرایی کلاسیک^۵ برای پایه بودن باورها همراه است. هدف این مقاله اولاً دفاع از رهیافت دلیل‌گرایی در مورد عقلانیت باور، ثانیاً بررسی چالش دلیل‌گرایی درباره‌ی عقلانیت باور به خدا^۶ و ثالثاً بررسی رهیافت پلنتینگا به این چالش خواهد بود. در این مقاله، روش ضد دلیل‌گرایی پلنتینگا را در زمینه‌ی این چالش نقد نموده، استدلال خواهیم نمود که پروژه‌ی پلنتینگا برای ابطال دلیل‌گرایی در خصوص عقلانیت باورها پروژه‌ای ناتمام است. در این مقاله استدلال خواهد شد که به رغم پایه دانستن باور به خدا، باورهای خداگرایانه هنوز در بعضی شرایط به دلیل بازشناسانه^۷ نیاز دارد. ابتدا مفاهیم «عقلانیت»، «دلیل» و «دلیل کافی» مورد بررسی قرار خواهد گرفت، سپس چالش دلیل‌گرایی در مورد عقلانیت باورهای دینی تبیین خواهد شد، پس از آن اشکال پلنتینگا به وظیفه‌ی معرفت‌شناختی مورد ارزیابی قرار گرفته، به دیدگاه وی در قبال دلیل‌گرایی پرداخته خواهد شد، و در پایان، دلیل بازشناسانه‌ی باورها طرح شده و بر اساس آن، مفهوم جدیدی از دلیل‌گرایی برای عقلانیت باورهای دینی پیشنهاد خواهد شد.

۲. مفهوم عقلانیت، دلیل و دلیل کافی

به منظور اجتناب از ابهام احتمالی در بحث، ضروری است برخی از واژه‌های کلیدی بحث را توضیح دهیم. فیلسوفان و معرفت‌شناسان عقلانیت را در معانی مختلف به کار می‌برند، اما عقلانیتی که در این بحث مورد توجه است معنای ارسطویی آن می‌باشد. بر اساس نظر ارسطو، می‌توانیم عقلانیت را به عنوان یک معنای حد وسط بین دو ردیلت

متقابل، یعنی شکاکیت و ساده لوحی تعریف کنیم. طبق این دیدگاه، یک شخص عقلانی، شخصی است که موضعی بین این دو ردیلت، یعنی ساده‌لوحی و شکاکیت را برگزیند. به عبارت دیگر، او کسی است که هم از اعتقادات خیلی زیاد اجتناب می‌کند و هم از اعتقادات خیلی کم. اما شخص ساده‌لوح و زود باور شخصی است که به هر چیزی که به او گفته شود ایمان آورد و شکاک کسی است که فقط به چیزهایی ایمان می‌آورد که با چشمان خود آن را ببیند. براساس این رهیافت، برخی از فیلسوفان معتقدند که ملاک عقلانیت صرفاً پذیرش باورهای صحیح می‌باشد و ملاک صحیح بودن آزمودن آن توسط دلیل است. در باره‌ی اعتقاد به خدا، آن‌ها بر این باورند که برای پی بردن به عقلانیت باور به خدا، باید بفهمیم که آیا دلایل وجود خدا دلایل کافی است یا نه. پرسش مهم در این‌جا این است که آیا یک شخص می‌تواند بدون داشتن دلیل به چیزی عقلاً اعتقاد پیدا کند؟ با توجه به معنای وسیع دلیل، می‌توانیم بگوییم که شخص نمی‌تواند بدون داشتن دلیل چه دلیل گزاره‌ای و چه دلیل غیر گزاره‌ای به چیزی عقلاً معتقد شود. البته یک معرفت‌شناس دلیل را از نظر ذهنی در نظر می‌گیرد و مراد او از عقلانیت در این‌جا عقلانیت معرفتی است. واژه دیگری که نیاز به توضیح دارد واژه «دلیل» است. کلمه‌ی «دلیل»^۸ که از کلمه لاتینی *ex videre* به معنای دیدن یا فهمیدن استخراج شده است، برای بیان موجه بودن عقیده یا توجیه صحت آن چه یک شخص بدان معتقد است به کار گرفته می‌شود. راه‌های متعددی وجود دارد که از طریق آن‌ها می‌توانیم کلمه‌ی دلیل را تعریف نماییم، اما با توجه به مسأله‌ی توجیه معرفت‌شناختی می‌توانیم دلیل را این گونه تعریف کنیم: هر گزاره (مانند گزاره‌ی P) دلیل است برای یک فرضیه (مانند فرضیه‌ی H) زمانی که P برای به وجود آوردن اعتقاد به H مناسب باشد. به نظر من، هر چند این تعریف شاید گاهی از نظر عینی دلیل کافی نباشد، اما از نظر ذهنی می‌تواند دلیلی قانع کننده باشد. در این‌جا باید یادآور شد که یک معرفت‌شناس فقط می‌تواند از دلیل ذهنی سخن بگوید، هر چند این دلیل ذهنی ممکن است با حقایق عینی هم مطابقت یابد، ضرورتاً این گونه نیست که همواره با آن مطابقت کند. بر این اساس، من تقسیم‌بندی کانت را بین دلیل‌های عقیده^۹ به دلیل ذهنی و دلیل عینی ترجیح می‌دهم.

از دیدگاه کانت، علم یک نگرش شناختاری است که هم از نظر ذهنی و هم از نظر عینی یقینی است: یعنی ادراک کننده آگاه است که دلیل‌های علمش به قدر کافی است. اما عقیده یا ایمان مبتنی بر دلایلی است که از نظر ذهنی قانع کننده است (۱۲، صص: ۵۲-۶۴۵).

در پاسخ به این پرسش که دلیل چیست، مبنای کلاسیک می‌گویند هر گزاره یا خودش بدیهی است یا مبتنی بر گزاره‌های دیگری است که دلیل بر صحت آن می‌شوند. یک گزاره‌ی بدیهی به نوبه‌ی خود یا بدیهی اولی است مانند $2 \times 2 = 4$ ، یا به خاطر ابتدای بر حالت‌های خطاناپذیر ذهنی^{۱۰} بدیهی است؛ مانند من در گردنم احساس درد می‌کنم، و یا به واسطه‌ی حواس بدیهی است؛ مانند: من یک کامپیوتر روی میز می‌بینم. بر این اساس، ما به امور بدیهی بدون دلیل دیگر باور پیدا می‌کنیم و باورهای ما در این موارد عقلانی است. اکنون می‌توانیم این نکته را در قالب یک قاعده بیان کنیم که اعتقاد عقلانی یا خود بدیهی است یا مستقیماً بر امر بدیهی مبتنی است یا غیر مستقیم بر یک امر بدیهی مبتنی است. بسیاری از فیلسوفان، چه الهی و چه غیر الهی این ملاک عقلانیت باورها را پذیرفته‌اند. آکویناس، دکارت، جان لاک و بسیاری دیگر این ملاک را به عنوان یک ملاک مناسب برای آزمودن عقلانیت باور به خدا در نظر گرفته‌اند. طبق این دیدگاه، یک اعتقاد زمانی عقلاً موجه است که دلیل کافی برای آن وجود داشته باشد.

اما دلیل کافی چیست؟ پاسخ دقیق به این پرسش آسان نیست، اما شاید بتوان گفت که دلیل کافی یا مناسب دلیلی است که قانع کننده باشد و موجب اعتقاد یا اطمینان به پذیرش یک باور شود. البته نباید از این نکته غافل شد آن‌چه دلیل مناسب را تشکیل می‌دهد، نسبت به اشخاص، زمان‌ها و شرایط مختلف، متفاوت خواهد بود. روشن است که در این‌جا حالت یقین ضرورتی ندارد، همان‌گونه که جان لاک معتقد بود ما می‌توانیم عقلاً گزاره‌هایی را درباره‌ی امور واقعی بپذیریم، هر چند امور غیر یقینی یا اموری محتمل باشند. چون درجات مختلفی از علم وجود دارند که با یقین و برهان شروع می‌شود. اما وقتی که یک گزاره معلوم نیست یا محتمل نیست یا توسط عقل تأیید نمی‌شود، نمی‌توان عقلاً به آن معتقد شد. می‌توان پیشنهاد کرد که انسان برای یک اعتقاد تا حدی نیاز به دلیل دارد که موجب پذیرش آن اعتقاد شود، لذا کفایت دلیل بستگی به پذیرش افراد خواهد داشت. بر این اساس، اگر کسی باورش را بر گواهی و شهادت به عنوان یک دلیل شخصی^{۱۱} مبتنی سازد یا آن را بر علم حضوری^{۱۲} مبتنی سازد یا آن را بر تجربه شخصی^{۱۳} مبتنی سازد او در باورش در شرایط مناسب خاص موجه خواهد بود. یک شخص متدین را در نظر بگیرید که در یک خانواده‌ی مذهبی رشد کرده است؛ چرا او به خدا باور دارد؟ شاید همان‌طوری که کی‌یرکیگارد بیان می‌کند، تدینش به خاطر والدینی است که او به آن‌ها عشق می‌ورزد و به آن‌ها اعتماد دارد. اگر احساس می‌کرد که والدین قابل اعتماد نیستند شاید گواهی‌شان را انکار می‌کرد؛ اما او به والدینش اعتماد دارد چون شواهد به او می‌گویند که سخن والدین قابل اعتماد است، مگر آن‌که دلایلی را بیابد که عدم اعتماد را توجیه نماید. بنابراین،

می‌توان مفهوم دلیل را توسعه داد تا شامل دلایل شخصی^{۱۴} نیز بشود؛ زیرا دلیل محدود به دلیل عمومی نمی‌شود. بر این اساس، خدا باوران می‌توانند بگویند اگر دلیل‌های عمومی برای ایمان به خدا دلایل موفق و کامل نیستند یا قابل فهم یا قابل دسترسی همه نیستند، در عوض، دلایلی شخصی به قدر کافی برای حمایت از باورهای الهی وجود دارد.

دلیل گزاره‌ای یا دلیل عام به دلیلی اطلاق می‌شود که از اصول و قضایایی تشکیل شده باشد که همه‌ی عقلا ملزم به پذیرش آن‌ها هستند. اما دلیل شخصی دلیلی است که برای خود شخص قانع‌کننده و اطمینان‌بخش باشد، به گونه‌ای که به ایجاد یا پذیرش باور منجر شود. چون باور باید مبتنی بر دلایلی باشد که از نظر ذهنی برای شخص قانع‌کننده باشند و ضرورتی ندارد که بر دلایلی مبتنی باشد که همه‌ی انسان‌ها ملزم به پذیرش آن باشند، ممکن است کسی اشکال کند که استفاده از دلیل‌های شخصی یک نوع تحکم در باور است، لذا ابتدای باور بر دلیل شخصی عقلانی نخواهد بود.

دیویس می‌گوید: به همان صورتی که دلیل شخصی در معلومات عمومی به‌کار گرفته می‌شود، در ایمان دینی هم به‌کار گرفته می‌شود. بنابراین اگر اشکال تحکم علیه نتایج ایمان دینی می‌تواند مطرح شود، هم‌چنین باید بر علیه برخی از نتایج قابل قبول و مسلم معلومات عمومی نیز مطرح شود. لذا اگر استفاده از دلیل شخصی برای دلیل‌نهایی گزاره‌هایی مانند «جهان خارجی وجود دارد» غیر استدلالی و جزمی نیست، استفاده از دلیل شخصی به عنوان دلیل‌نهایی گزاره‌هایی مانند «خدا وجود دارد» نیز جزمی و متعصبانه نخواهد بود (۹، صص: ۵-۲۱۴). دلیل کافی در این‌جا شامل دلیل‌های گزاره‌ای و غیر گزاره‌ای، دلیل‌های استنتاجی و غیر استنتاجی می‌شود. اما پلنتینگا در کتاب *باورهای موجه مسیحی*، دلیل‌گرایی را این‌گونه تعریف می‌کند: «دلیل‌گرایی بر این باور است که اعتقاد به خدا زمانی عقلاً قابل توجیه یا قابل پذیرش است که دلیل خوب برای آن وجود داشته باشد که این دلیل، استدلال‌ات از گزاره‌های دیگر خواهد بود» (۲۰، ص: ۷۰).

همان‌طوری که از عبارت فوق پیدا است، پلنتینگا دلیل را در معنای اخص آن، یعنی دلیل‌های گزاره‌ای به‌کار می‌برد، در حالی که هیچ دلیلی وجود ندارد که اصطلاح دلیل باید فقط در معنای اخص آن، یعنی دلیل‌های گزاره‌ای به‌کار گرفته شود. چرا دلیل کافی باید فقط منحصر به دلیل‌های استنتاجی باشد که از گزاره‌های دیگر به دست می‌آید؟ چرا دلیل شامل دلیل‌های غیر گزاره‌ای مانند آگاهی مستقیم نمی‌شود؟

۳. چالش دلیل‌گرایی درباره‌ی عقلانیت باور به خدا

همان‌طوری که پیشتر بیان شد، دلیل‌گرایی رهیافتی است برای عقلانیت معرفت‌شناختی باور که معتقد است یک باور عقلاً موجه یا قابل پذیرش است اگر دلیل کافی برای پشتیبانی آن وجود داشته باشد. بر اساس این روش دلیل‌گرایانه، همان‌طوری که پلنتینگا اظهار نمود، برخی از فیلسوفان مانند کلیفورد^{۱۵}، بلانشارد^{۱۶}، راسل^{۱۷}، اسکرایون^{۱۸} و فلو^{۱۹} ادعا نموده‌اند که باور به خدا غیر عقلانی است یا عقلاً قابل پذیرش نیست، زیرا به زعم آن‌ها دلایل کافی برای آن وجود ندارد. به ادعای آن‌ها همه‌ی براهین اثبات باورهای دینی و در رأس آن‌ها براهین اثبات وجود خدا مخدوش هستند. از راسل پرسیده شد وقتی تو را در قیامت نزد خدا حاضر کنند و از تو پرسیده شود چرا ایمان نیاوردی چه پاسخی خواهی داشت؟ راسل پاسخ می‌دهد که خواهم گفت کافی نبودند خدا؛ دلیل‌ها کافی نبودند (۲۶، ص: ۱۷۶).

آنتونی فلو در بحث از عقلانیت باورهای دینی چنین می‌گوید: «با توجه به این نیاز غیر قابل‌گریز به دلیل است که فرض الحاد موجه می‌باشد. اگر بنا بر این گذاشته شود که خدا وجود دارد، در این صورت باید دلیل‌های خوبی برای این اعتقاد داشته باشیم که واقعاً خدایی هست. تا زمانی که چنین دلیل‌هایی ارائه نشود منطقی‌هیچ دلیلی برای اعتقاد پیدا کردن نداریم و در این شرایط، تنها نگرش معقول باید یا الحاد منفی باشد یا لادری‌گری [به عبارت دیگر تنها موضع معقول این است که یا ملحد باشیم یا بگوییم ما نمی‌دانیم که آیا خدا هست یا نه]» (۱۱، ص: ۲۲).

اما به‌راستی چرا دلیل‌گرایان این چنین فکر می‌کنند؟ چرا توجیه عقلانی یک باور نیاز به دلیل کافی دارد؟ و چگونه اعتقاد به خدا با دلیل ارتباط پیدا می‌کند؟ به نظر می‌رسد که پرسش از توجیه عقلانی باورهای خداگرایانه به دوره‌ی روشنگری، مخصوصاً به جان لاک که پدر مدرنیته لقب گرفت برمی‌گردد. او بهترین پارادایم یک متفکر دلیل‌گرا است.

مفهوم عقلانیتی که لاک در ذهن داشت به مفهوم الزام مربوط می‌شد. به عبارت دیگر او در باب اعتقادات، وظایف و مسؤولیت‌هایی را در نظر می‌گرفت؛ به این معنا که از نظر معرفت‌شناختی وظیفه داریم بعضی از اعتقادات را داشته باشیم و بعضی‌ها را نداشته باشیم. بنابراین یک باور عقلانی باوری است که با توجه به الزام معرفتی ما موجه باشد. این مبنای معرفتی لاک را واداشت تا ادعا کند که باورهای دینی باید بر دلیل‌های کافی مبتنی باشند. او در کتابش تحت عنوان *جستاری در باب فهم بشر* چنین می‌گوید: «ایمان چیزی جز تصدیق قاطع ذهن نیست که اگر به عنوان یک وظیفه، تحت نظم و کنترل درآید نمی‌تواند بر چیزی جز دلیل خوب مبتنی باشد، و بنابراین نمی‌تواند در تقابل با عقل باشد. کسی که

بدون داشتن دلیل، به چیزی باور پیدا می‌کند شاید شیفته‌ی تخیلات خود است. در این صورت، نه چنان که باید طالب حقیقت است، نه وظیفه‌ی اطاعت از آفریدگار خود را انجام می‌دهد که به او قوای تشخیص و تمییز داده تا آن‌ها را به کار گیرد و او را از اشتباه و خطا مصون دارد ... حداقل این مسلم است که متدین در برابر اشتباه‌هایی که مرتکب می‌شود باید پاسخگو باشد، نظر به این که او از نور و قوایی که خداوند به او بخشیده است استفاده می‌کند و باید صادقانه در جست و جوی کشف حقیقت باشد. این قوا به او کمک می‌کنند که وظیفه‌اش را به عنوان یک موجود عقلانی به خوبی انجام دهد (۱۳)، بخش سوم، ص: ۴۱۴).

کلیفورد، ریاضیدان و فیزیکدان انگلیسی قرن نوزدهم به عنوان یک دلیل‌گرای با نفوذ و پیرو لاک در کتاب *اخلاق باور* ادعا می‌کرد «همواره، همه جا و برای همه، باور به چیزی بر اساس دلیل ناکافی خطاست» (۸، ص: ۱۸۳).

بر اساس نظر کلیفورد، انسان به‌عنوان موجودی عاقل، وظیفه دارد باور و تصدیق خود را تحت نظم، قاعده و کنترل درآورد. اگر چنین نکند در حقیقت، در باور و تصدیق خود موجه نخواهد بود، چون وظایف و تعهدات و حقوق معرفتی خود را زیر پا گذاشته است، و باید در قبال پیامدهای آن پاسخگو باشد. این تعهدات و حقوق معرفتی از نظر کلیفورد این است که باوری را بپذیریم که یا پایه^{۲۰} باشد یا بر دلیل کافی مبتنی باشد. البته ادعایی که او بر آن تأکید داشت یک ارزیابی اخلاقی از باورها بود نه یک ارزیابی معرفت‌شناختی. منظور کلیفورد این بود که در میان وظایف عقلانی ما وظیفه‌ای وجود دارد که حکم می‌کند فقط بر اساس دلیل کافی باورها را بپذیریم. این وظیفه یک نوع وظیفه‌ی اخلاقی است. در حقیقت، کلیفورد با ارتباط دادن بین عقیده و عمل، از یک اخلاق باور دفاع می‌کند. او در کتابش به‌نام *اخلاق باور* با یک داستان ساده از یک صاحب کشتی شروع می‌کند که کشتی مسافری خود را به دریا می‌فرستد و چنین می‌گوید: «او می‌دانست کشتی کهنه بود و در ابتدا خوب ساخته نشده بود و دریاها و شرایط جوی زیادی را دیده بود و اغلب نیاز به تعمیرات داشت. شک‌هایی به ذهنش خطور کرده بود که احتمالاً این کشتی قادر به دریا نوردی نخواهد بود. این شک‌ها ذهن او را آزار می‌داد و او را غمگین می‌ساخت و فکر کرد که شاید کشتی باید بازبینی کامل شده، تعمیر مجدد شود، حتی اگر او را متحمل هزینه‌ی سنگین نماید. اما قبل از آن که کشتی حرکت کند او موفق شد بر این تأملات حزن‌آور خود چیره شود. با خود گفت که این کشتی با امنیت و بدون خطر به سفرهای متعدد طولانی رفته است و طوفان‌های زیادی را پشت سر گذاشته، لذا بی‌هوده است تصور شود صحیح و سالم از این سفر بر نخواهد گشت. صاحب کشتی بر مشیت الهی اعتماد می‌کند که همواره

از همه‌ی این خانواده‌های غمگین که سرزمین پدری خود را در جست و جوی ایام بهتری در جای دیگر ترک کردند محافظت می‌کند. و همه‌ی شک‌های غیر جدی درباره‌ی صداقت سازنده و پیمانکاران کشتی را از ذهنش خارج می‌سازد. از طریق چنین روش‌هایی یک اعتقاد صادقانه و مطمئن به‌دست آورد که کشتی او کاملاً ایمن و قابل دریانوردی خواهد بود. او با قلبی روشن و آرزوهای خیرخواهانه برای موفقیت آوارگان در وطن جدید غریب به حرکت کشتی نگاه می‌کرد. و وقتی که به وسط اقیانوس رفت پول بیمه‌ی خود را گرفت و دیگر هیچ نگفت» (۸، ص: ۳۳۸).

کلیفورد از این داستان نتیجه می‌گیرد که هر چند صاحب کشتی صادقانه اعتقاد داشت که کشتی قابل دریانوردی بود، اما با وجود این، او در مورد مرگ احتمالی مسافرانش مقصّر خواهد بود، چون باورش را بر دلایل کافی مبتنی نساخت. نکته‌ی مهم برای کلیفورد، خود باور نیست، بلکه چگونگی شکل یافتن باور است. باور صاحب کشتی در مورد این که کشتی قابل دریانوردی است از طریق دلایل کافی به‌دست نیامده بود، زیرا دلایلها برخلاف آن بودند؛ بلکه باور او از طریق سرکوب نمودن دلایل و سرکوب نمودن شک‌های مربوط به آن به‌دست آمده بود. بنابراین او در برابر مرگ احتمالی مسافرانش مقصّر شناخته می‌شود. به‌عبارت دیگر، برای کلیفورد منشأ باور مهم است نه خود باور.

او معتقد بود که بین باور و عمل ذاتاً ارتباط تنگاتنگی وجود دارد؛ همه‌ی باورهای ما روی عمل تأثیر دارند، و باورهایی که با دلایل کافی پشتیبانی نشوند ممکن است پیامدهای جبران ناپذیری به‌دنبال داشته باشند. بنابراین همه‌ی باورها حتی باورهای به‌ظاهر غیر مهم باید فقط بر اساس بررسی دقیق دلایل پذیرفته یا رد شوند (۸، ص: ۳۴۲).

ما همان‌گونه که در حیطه‌ی اعمالمان وظایفی داریم، نسبت به باورهایمان نیز این وظیفه را داریم که بدون دلیل، آن‌ها را نپذیریم. این آن چیزی است که کلارک^{۲۱} اصل کلیفورد می‌نامد: «همواره، در همه جا و برای هر کس خطا است که بر اساس دلایل ناکافی به چیزی باور پیدا کند» (۸، ص: ۳۴۶). اگر کسی از این اصل تخطی کند از نظر کلیفورد، او علیه بشریت مرتکب گناه شده است. بنابراین از دیدگاه کلیفورد اعتقاد به چیزی بدون داشتن دلایل کافی غیر عقلانی و نامعقول خواهد بود.

از جمله کسانی که وجود دلیل را برای باورهای دینی لازم می‌داند پاتریک لی^{۲۲} است. او نیز توجیه اخلاقی باور دینی را مطرح ساخت و معتقد بود برای آن که یک باور به لحاظ اخلاقی کاری مسؤولانه باشد باید برای آن دلیل داشته باشیم، هرچند از نظر او دلیل‌های گزاره‌ای لزومی ندارد. از دیدگاه او چون باورهای دینی می‌تواند به تحقق یک خیر اساسی در زندگی انسان کمک کند توجه به آن‌ها و باور به آن‌ها اخلاقاً توجیه‌پذیر می‌باشد. اما

این‌که دلیل چه تأثیری در باورهای یک شخص متدین می‌تواند داشته باشد، پاتریک لی معتقد است که داشتن دلیل برای باورهای دینی به‌منظور اثبات صدق و درستی آن‌ها نیست، چون اگر چنین بود نیازی به دین نبود و خود انسان می‌توانست همه چیز را بفهمد؛ بلکه نیاز به دلیل، برای توجیه اصل ایمان است. به‌عبارت دیگر، دلیل برای اثبات متعلق ایمان نیست بلکه برای اثبات و توجیه خود ایمان است. بنابراین الزام اخلاقی حکم می‌کند که برای توجیه باورهای دینی خود دلیل داشته باشیم. نکته‌ی ظریفی که پاتریک لی در نظریه‌اش مطرح می‌کند این است که ضرورت داشتن دلیل برای کسانی مطرح است که دارای اندیشه و تأمل در باورهای خود هستند نه برای همه‌ی متدینین. راه دلیل برای کسانی است که در صدد اثبات توجیه باورهای دینی هستند.

هم چنین بلانشارد در کتاب *عقل و اعتقاد* می‌گوید: «... همه جا و همیشه اعتقاد یک جنبه‌ی اخلاقی دارد. یک اخلاق کلی عقلانی وجود دارد. قاعده‌ی اصلی این اخلاق این است که عقیده‌ی درون دینی و برون دینی تفاوتی ندارند. این یک قاعده‌ی ساده و فراگیر است: پذیرفتن باور را بر دلیل مبتنی ساز» (۴، ص: ۴۰۱).

علاوه بر این، برخی از معرفت‌شناسان با نفوذ معاصر این وظایف معرفتی را تأیید می‌کنند. به‌طور مثال، رُدریک چیزلم در چاپ دوم کتاب خود به نام *تئوری علم* می‌گوید: «ما می‌توانیم فرض کنیم که هر شخص تابع یک نیاز عقلانی محض است که همه‌ی تلاشش را انجام می‌دهد تا به موجب آن هر گزاره‌ای مانند *h* را فقط زمانی بپذیرد که صحیح باشد. ممکن است کسی بگوید که این مسؤولیت یا وظیفه‌ی انسان است. اما به عنوان یک نیاز، آن صرفاً در بادی امر یک وظیفه‌ی موجه و محکمه‌پسند است که شاید اغلب توسط وظایف دیگر نیازهای غیر عقلانی، تحت الشعاع قرار می‌گیرد و به آن توجه نمی‌شود و شاید کم و بیش به اندازه کافی انجام بگیرد» (۶، ص: ۱۴).

گرچه مفهوم وظیفه دارای معانی وسیعی می‌باشد، فرهنگ لغت فلسفی کمبریج وظیفه را امری تعریف می‌کند که یک شخص ملزم است یا نیاز دارد انجام دهد، که بر این اساس، وظایف ممکن است اخلاقی، حقوقی، خانوادگی، شغلی و غیره باشند.^{۲۳} اما همان‌گونه که دیده‌ایم، اغلب فیلسوفان وظیفه را در بحث عقلانیت باور، به معنای وظیفه‌ی معرفت‌شناختی در نظر می‌گیرند. در هر صورت، اصل وظیفه‌ی معرفت‌شناختی این است که ما در اعتقاد پیدا کردن، یک وظیفه‌ی معرفت‌شناختی داریم و فقط به گزاره‌ای باید باور پیدا کنیم که توسط دلیل پشتیبانی می‌شود. برخی از فیلسوفان مفهوم وظیفه‌ی معرفت‌شناختی را توسعه دادند تا خودداری از اعتقاداتی که به وسیله‌ی دلیل پشتیبانی نمی‌شوند را نیز شامل شود. به‌طور مثال، فِلدمن معتقد است که این وظیفه‌ی معرفتی هم شامل باور

پیدا کردن به چیزهایی می‌شود که توسط دلیل پشتیبانی می‌شوند و هم شامل خودداری از باور پیدا کردن به اموری که توسط دلیل پشتیبانی نمی‌شوند. لاک و کلیفورد هر دو بحث را بر خطاهایی که در انجام وظیفه‌ی دوم صورت می‌گیرد متمرکز کردند و در مورد اول کم سخن گفته‌اند. لاک یادآور می‌شود که شخصی که بدون دلیل خوب، باور پیدا می‌کند، در حقیقت، در عشق به تخیلات خود به سر می‌برد. کلیفورد یادآور می‌شود که وظیفه‌ی ما در قبال چیزهایی است که به آن‌ها اعتقاد پیدا می‌کنیم، و اصل مشهور او فقط جرمی را ذکر می‌کند که انسان بدون دلیل خوب به آن باور پیدا می‌کند. اما آن‌ها می‌توانستند هم چنین مواردی را برجسته کنند که افراد به اموری که دلایل خوب برای آن‌ها وجود دارد باور پیدا نمی‌کنند.

روشن است که ما درباره‌ی باورها قضاوت می‌کنیم؛ می‌گوییم یک شخص حق دارد چیزی را باور کند و وظیفه دارد از باور کردن چیزی سر باز زند. گاهی اوقات آن‌هایی را که به چیزی باور پیدا می‌کنند که باید باور پیدا کنند ستایش می‌کنیم و از کسانی که به چنین امور باور پیدا نمی‌کنند انتقاد می‌کنیم. این داورها «داوری‌های وظیفه شناختی»^{۲۴} نامیده می‌شوند. در مقاله‌ی مفهوم وظیفه شناختی توجیه معرفتی، ویلیام آلتون می‌گوید: طبیعی‌ترین راه برای فهم توجیه معرفتی، راه وظیفه شناختی است (۱، ص: ۲۵۷).

منظور آلتون این است که توجیه معرفتی در رابطه با الزام، اجازه، نیاز، کوتاهی و مانند آن فهمیده می‌شود. به هر حال، در زمینه‌ی ارزش معرفتی، دلیل‌گرایان معتقدند که ما باید از دلیل تبعیت کنیم و این نشان می‌دهد افراد دارای یک هدف معرفت شناختی هستند (باور یا علم صحیح) و تبعیت از دلیل، روش مناسب رسیدن به چنین هدف خواهد بود.

۱.۳. اشکال به وظیفه معرفت‌شناختی با انکار نمودن کنترل ارادی

بر اساس دیدگاه دلیل‌گرایان، آدمیان یک وظیفه‌ی عقلانی اولیه دارند که بر اساس آن، بدون داشتن دلیل نباید به خدا اعتقاد پیدا کنند. از جمله کسانی که این وظیفه‌ی عقلانی را نپذیرفته و بر دلیل‌گرایان اشکال نمود، پلنتینگا بود. او بر این باور است که «اغلب اعتقادات من مستقیماً تحت کنترل من نیست. به‌طور مثال، اگر به من دستور دهید که از اعتقاد به این که زمین دارای قدمت زیادی است صرف‌نظر کنم، هیچ راهی وجود ندارد که دستور شما را انجام دهم. هم‌چنین در حیطة قدرت من نیست که از اعتقاد به خدا خودداری کنم. بنابراین، این وظیفه اولیه‌ای که ادعا شده است وظیفه‌ای است که انجام آن در حیطة قدرت من نخواهد بود. پس چگونه می‌توانم چنین وظیفه‌ی عقلانی داشته

باشم، وظیفه‌ی اولیه یا غیره تا چیزی را که در حیطه‌ی قدرت من نیست انجام دهم؟» (۲۱، ص: ۳۴).

به نظر می‌رسد که اشکال پلنتینگا در مورد کنترل ارادی مستقیم وارد نباشد. توضیح این‌که ما باید بین خود اعتقاد و مکانیزم شکل یافتن اعتقاد تفکیک قایل شویم. بدیهی است که خود اعتقاد تحت کنترل ارادی مستقیم ما نیست و در یک معنای دقیق، هیچ کسی ادعا نمی‌کند که آن تحت کنترل ارادی مستقیم ما است. اما مکانیزم شکل یافتن اعتقاد و شرایطی که منجر به پیدایش یک اعتقاد می‌شود، دقیقاً تحت کنترل ارادی مستقیم ما می‌باشند. ظاهراً این آن چیزی است که معتقدین به وظیفه‌ی معرفت‌شناختی مانند دکارت و لاک بر آن تأکید داشتند. همه‌ی آن‌چه دکارت ادعا می‌کرد این بود که ما باید از اختیار خود به درستی استفاده کنیم و باید به چیزی اعتقاد پیدا کنیم که دارای تمایز و وضوح کافی است. هم‌چنین لاک همواره بر تبعیت از عقل به عنوان بهترین راهنما برای پذیرفتن یک اعتقاد یا نپذیرفتن اعتقاد تأکید داشت. او بر این پای می‌فشرد که نباید به چیزی که دلیل کافی برای آن نداریم یا عقل ما آن را تأیید نمی‌کند اعتقاد پیدا کنیم. در نتیجه، شرایط و مقتضیات به‌دست آوردن یک اعتقاد کاملاً تحت کنترل ارادی ما هستند و در این زمینه ما یک وظیفه و الزام معرفت‌شناختی داریم. بنابراین آن‌چه مورد تأکید دلیل‌گرایان است مکانیزم و چگونگی شکل یافتن یک باور است نه خود باور.

۴. نظریه‌ی پلنتینگا در قبال دلیل‌گرایی

پلنتینگا دلیل‌گرایی را مانعی برای خداگرایی عقلانی می‌داند و تلاش می‌کند تا اشکال دلیل‌گرایی در مورد عقلانیت اعتقاد به خدا را ابطال نماید. اولین اشکالی که او در نقد اشکال دلیل‌گرایی به باورهای دینی مطرح می‌کند این است که اگر بنا را بر صحت رهیافت دلیل‌گرایی بگذاریم باید براهین قاطع و مستحکمی بر اثبات باورهای دینی خصوصاً بر اثبات وجود خدا داشته باشیم؛ و چنین برهانی باید از امور بدیهی و کاملاً واضح آغاز نموده، و از طریق شکل روشن و معتبر برهان به نتیجه‌ی قطعی بیانجامد؛ در صورتی که هیچ‌یک از براهین الهی دارای چنین ویژگی‌هایی نیستند. او در کتاب پیشین خود تحت عنوان *خدا و اذهان دیگر* از عقلانیت باور به خدا به‌رغم فقدان دلیل یا استدلال دفاع کرد و استدلال نمود که اعتقاد به خدا وضع مشابهی با اعتقاد به اذهان دیگر دارد. همان‌گونه که اعتقاد به اذهان دیگر برای عقلانی بودن نیاز به دلیل ندارد، اعتقاد به خدا هم برای عقلانی بودن نیازی به دلیل ندارد. «اگر اعتقاد من به اذهان دیگر یک اعتقاد عقلانی است، پس اعتقاد به خدا هم یک اعتقاد عقلانی خواهد بود» (۱۵، ص: ۲۷۱). از نظر او در این گونه موارد، ما نه برهان یا

استدلال داریم و نه نیازی به برهان و استدلال خواهیم داشت. استدلال تمثیلی او با نظر کالوین مطابقت دارد. او این نظر را در کتاب *عقل و اعتقاد به خدا* هم تأیید می‌کند و می‌گوید: «کالوین بر این باور بود کسی که به خدا اعتقاد ندارد از نظر معرفت‌شناسی در یک موضع پایین‌تر از حد استاندارد قرار دارد- بلکه شبیه کسی است که به وجود همسرش اعتقاد ندارد، یا فکر می‌کند همسرش شبیه رباتی است که هوشمندانه ساخته شده است و هیچ فکر، احساس، یا شعوری ندارد» (۲۱، ص: ۶۶).

از نظر او متدینین بدون توجه به دلیل‌ها و براهین و بدون بررسی اشکالات وارد بر آن براهین، به گزاره‌های دینی باور پیدا می‌کنند. حتی متفکران متدین که برخی از آن‌ها منتقدان بسیار توانمندی هم هستند بر اساس دلیل‌های گزاره‌ای و پس از تأمل دقیق روی آن‌ها باور پیدا نمی‌کنند، بلکه به شیوه‌ی پایه‌ای به گزاره‌های دینی باور پیدا می‌کنند، و در باورشان کاملاً موجه و معقول خواهند بود.

پلنتینگا در آثار بعدی خود تلاش نمود تا تئوری عقلانیت اعتقاد به خدا را از طریق ملاک پایه بودن به صورت قاعده در آورد. توضیح این‌که، اشکال کنندگان دلیل‌گرا ادعا می‌کردند که اعتقاد به خدا اعتقادی عقلانی نیست، زیرا دلیل کافی برای عقلانی بودنش وجود ندارد. از طرف دیگر، چون پلنتینگا معتقد است که اشکال دلیل‌گرایان ریشه در مبنای کلاسیک دارد، روش او در پاسخ به اشکال دلیل‌گرایان، تلاش برای ابطال ملاک مبنای کلاسیک برای پایه بودن اعتقادات است. او تلاش دارد تا نشان دهد که ملاک‌های مبنای کلاسیک برای پایه بودن صحیح نیست، بلکه اعتقاد به خدا نیز یک اعتقاد پایه است، بنابراین برای عقلانی بودن نیازی به دلیل یا استدلال ندارد.

پلنتینگا بر این باور است که معیارهای مبنای کلاسیک، یعنی بدیهی اولی بودن یا قضایای خطاناپذیر بودن^{۲۵} یا بدیهی حسی بودن^{۲۶} شرط ضروری برای اعتقادات کاملاً پایه نیست، بلکه راه مناسب برای رسیدن به چنین ملاکی اجمالاً می‌توان گفت راه استقرایی^{۲۷} است. او ادعا می‌کند که انواع زیادی از اعتقادات وجود دارند که می‌توانند کاملاً پایه باشند، علاوه بر آن مواردی که مبنای کلاسیک ادعا می‌کنند، به‌طور مثال، باورهای حسی، باورهای مبتنی بر حافظه، باورهای مبتنی بر شهادت و گواهی، باورهای استقرایی و باورهای اخلاقی همه باورهای کاملاً پایه هستند. البته بررسی استدلال‌ات له و علیه مبنای کلاسیک مجال دیگری می‌طلبد و در این‌جا فرصت پرداختن به آن‌ها وجود ندارد.

به نظر می‌رسد که تفسیر پلنتینگا از دلیل‌گرایی خالی از اشکال نباشد. ادعای پلنتینگا مبنی بر این‌که مبنای کلاسیک ریشه دلیل‌گرایی است بی اساس است؛ به همین دلیل، تلاش پلنتینگا برای ابطال دلیل‌گرایی از راه ابطال مبنای کلاسیک گمراه کننده است.

پلنتینگا هیچ استدلالی را ارائه نمی‌کند تا نشان دهد که اشکال دلیل‌گرایان ریشه در مبنای‌گرایی کلاسیک دارد. به‌علاوه، نکته‌ی مهم‌تر این‌که پلنتینگا نیازی ندارد دلیل‌گرایی را ابطال نماید تا بتواند عقلانیت اعتقاد به خدا را موجه جلوه دهد. دلیل‌گرایی اشکالی است علیه کفایت دلیل که برای باورهای الهی بیان شده است، نه علیه فقدان هر دلیلی به‌طور کلی در خداگرایی‌ای که پلنتینگا درصدد اثبات آن است. ما می‌توانیم اعتقاد به خدا را بر اساس مبنای‌گرایی توجیه کنیم، زیرا مبنای‌گرایی با این نظر که گزاره‌ی خدا وجود دارد بدیهی اولی است یا قضیه‌ای خطاناپذیر است سازگار خواهد بود.

۵. آیا می‌توان بدون دلیل بازشناسانه باورهای کاملاً پایه داشت؟

پلنتینگا تلاش کرد سیستم معرفت‌شناسی فیلسوف اسکاتلندی، توماس رید (۱۷۹۶-۱۷۱۰) را برای رد کردن دلیل‌گرایی و بنا نهادن مبنای‌گرایی فراگیر خود به‌کار بگیرد. به‌نظر می‌رسد که او در ایجاد یک مدل معرفتی مؤثر پایه بودن باورها از راه استفاده از معرفت‌شناسی رید موفق نبود، چون دیدگاه رید یک نوع دیدگاه دلیل‌گرایی محسوب می‌شود. هرچند رید مبنای‌گرایی کلاسیک را مورد انتقاد قرار می‌داد و ادعا می‌کرد که مبنای‌گرایی کلاسیک برخی از موارد بدیهی باورهای عقلانی را از باورهای عقلانی خارج می‌سازد. او این دیدگاه را رد می‌کرد که تعقل تنها منبع درونی قابل اعتماد باورها است و ادعا می‌کرد که ما قوای ادراکی زیاد دیگری داریم که در شرایط خاصی اعتقاداتی را در ما به‌وجود می‌آورند. او به احساس، شهادت و گواهی، حافظه و مانند آن به‌عنوان اصول اولیه باورها اشاره می‌کرد. با وجود این، برخلاف پلنتینگا من مایل‌م موضع رید را برای نشان دادن این‌که ما هنوز به یک نوع خاص از دلیل‌گرایی در مورد عقلانیت باورها نیاز داریم، به‌کار بگیرم. رید معتقد بود که ما در شرایط مناسب، گرایش داریم اعتقاد پیدا کنیم که جهان خارجی وجود دارد، ما دارای ذهن هستیم، اشخاص دیگر وجود دارند، و گرایش داریم آن‌چه افراد دیگر به ما می‌گویند، یا آن‌چه را به‌خاطر می‌آوریم، یا آن‌چه را حس می‌کنیم باور کنیم و غیره. این باورها بی‌واسطه بوده و از هیچ حمایتی از طرف باورهای دیگر برخوردار نیستند. در حقیقت، او معتقد بود که چون بیشتر باورها در ما به‌واسطه‌ی گرایش ذاتی، بی‌واسطه ایجاد می‌شوند باورهای پایه هستند. اما نکته‌ی مهم در دیدگاه او این است که معتقد بود ما باید به قوای ادراکی خود اعتماد کنیم، مگر آن‌که عقل دلیل کافی برای اجتناب از آن‌ها داشته باشد. می‌توانیم موضع رید را به‌صورت قاعده‌ی زیر درآوریم: شخص S در اعتقاد به P عقلاً موجه است، مگر آن‌که دلیل کافی برای دست کشیدن از اعتقاد به P وجود داشته باشد. به عبارت دیگر، باور شخص S عقلاً موجه است، مگر آن‌که او دلیل کافی برای اجتناب از آن

بیاورد. طبق این دیدگاه، می‌توانیم بگوییم که موضع رید یک شکل خاصی از موضع دلیل‌گرایی است. طبق موضع رید، انسان نمی‌تواند خود را از این نکته رهایی دهد که باورهای خداگرایانه هنوز در بعضی شرایط، نیاز به دلیل بازشناسانه دارد. دلیل بازشناسانه دلیل پیشینی و اولیه برای ایجاد یک باور نیست، بلکه دلیل پسینی است که انسان برای تشخیص صحت، ارزیابی و توجیه باورهای خود به کار می‌گیرد. به عبارت دیگر، برای تمییز میان باورهای موجه و باورهای غیر موجه و جهت بررسی دلیل‌های موجه و دلیل‌های غیر موجه برای باورهای دینی به نوعی دلیل ارزیابی کننده نیاز می‌باشد که آن را دلیل بازشناسانه می‌نامیم. اگر انسان دلیل کافی برای دست کشیدن از باوری بیاورد، در این صورت، در حفظ آن باور عقلاً موجه نخواهد بود، بلکه باید از آن خودداری نماید. بنابراین وقتی انسان به دوران رشد و بلوغ فکری می‌رسد باید باورهای خود را مورد بازبینی قرار دهد تا از وجود دلیل‌های کافی برای حمایت آن‌ها مطمئن گردد و اگر دلیل‌های کافی در حمایت از آن‌ها نیافت، باید از اعتقاد به آن‌ها اجتناب ورزد، هر چند این دلایل می‌توانند اعم از دلایل گزاره‌ای و غیر گزاره‌ای، و اعم از دلایل عمومی و شخصی باشند. به طور مثال، یک فرد مسیحی با اعتماد به والدین خود، این باور را به عنوان باوری پایه می‌پذیرد که هر سال در جشن هالووین، در آخرین شب ماه اکتبر، کدو تنبل بزرگ^{۲۸} باز خواهد گشت و به سراغ کسانی می‌آید که به آمدنش باور دارند. چنین فردی وقتی به سن رشد و بلوغ فکری رسید باید این باور خود را مورد بررسی و ارزیابی قرار دهد و اگر معلوم گردید که دلیل کافی این باور را پشتیبانی نمی‌کند یا دلیل‌های قاطعی وجود دارد که بی اساس بودن این باور را نشان می‌دهد باید از آن دست بکشد. بنابراین شخص S در اعتقاد به P موجه است، مگر آن که دلیل کافی برای دست کشیدن از اعتقاد به P وجود داشته باشد. این نوع خاص دلیل که برای بررسی، ارزیابی و توجیه عقلانی باورها به کار گرفته می‌شوند دلیل بازشناسانه نامیده می‌شود.

این نکته‌ی مهم می‌تواند از یک زاویه‌ی دیگر مورد توجه قرار بگیرد. توضیح این که یک باور برای این که باوری کاملاً پایه باشد، باید دلیل‌های مناسب داشته باشد؛ یعنی باید در روشی صحیح شکل گرفته باشد.^{۲۹} کی‌یرکیگارد معتقد بود که ما باید به دیده شک نگاه کنیم که آیا یک باور به ظاهر کاملاً پایه در مورد خداوند واقعاً یک باور کاملاً پایه است. او بین باور کاذب و باور واقعی به خدا تمایز قایل می‌شود. از نظر او «یک باور کاذب به خدا از یک راه نامناسب ناشی می‌شود، مانند باوری که از طریق احساس یگانگی ناآگاهانه با یک گروه به دست می‌آید، در حالی که یک باور راستین به خدا از یک راه مناسب و صحیح ناشی می‌شود، مانند باوری که از طریق مواجهه مستقیم با خدا حاصل می‌شود» (۲۷، ص: ۲۶۱).

پلنتینگا به‌عنوان یکی از فیلسوفان معرفت‌شناسی اصلاح‌شده^{۳۰} معتقد بود که اعتقاد به خدا یک اعتقاد کاملاً پایه‌است و اساس آن، هم شامل تجربیات روزانه می‌شود و هم شامل تجربیات خاص دینی. او بیان می‌کند که هر دو نوع تجربیات اعتقاد به خدا را در انسان ایجاد می‌کند، زیرا به‌نظر او ما انسان‌ها یک نوع آگاهی نسبت به خدا داریم که بدون نیاز به دلیل یا استدلال اعتقاد کاملاً پایه‌نسبت به خدا را در ما ایجاد می‌کند. اکنون اعتقاد یک موحد را در نظر بگیرید که از چنین تجربیاتی به‌دست نیامده، اما از شرایط جامعه شناختی یا روان‌شناختی به‌دست آمده است. تصور کنید که آن از ناحیه‌ی کلیسای مسیحی به‌صورت ناخودآگاه و بدون نقد در یک جامعه‌ی مسیحی به‌دست آمده است. چگونه چنین اعتقادی موجه خواهد بود؟ از دیدگاه کی‌یرکیگارد، این نوع اعتقاد، اصلاً اعتقاد به خدا محسوب نمی‌شود، زیرا هیچ منبع قابل‌قبولی برای یک چنین اعتقادی وجود ندارد، همان‌گونه که ویلیامز می‌گوید: «بر اساس بررسی‌های پیشین، یک منتقد معرفت‌شناسی اصلاح‌شده می‌تواند این‌گونه استدلال نماید:

(۱) بعضی از باورهای ظاهری به خدا، واقعی و بعضی کاذب هستند.

(۲) باورهای کاذب به خدا از نظر پدیدارشناختی غیر قابل تشخیص از باورهای راستین

به خدا هستند.

(۳) بنابراین، ما نمی‌دانیم که آیا یک اعتقاد به ظاهر کاملاً پایه‌به خدا واقعی است یا

کاذب.

اگر این استدلال درست باشد، برای معرفت‌شناس اصلاح‌شده مخرب خواهد بود که با اطمینان ادعا نماید نه تنها ما باور کاملاً پایه‌به خدا داریم، بلکه هم‌چنین از داشتن چنین اعتقاداتی آگاه هستیم» (۲۷، ص: ۲۶۴).

متدینان باید بدانند که آیا اعتقاداتشان کاذب است یا واقعی. آن‌ها هم‌چنین باید شکاک را که تردید می‌کند در این که چنین اعتقاد واقعی به خدا وجود دارد طرد کنند. به همین دلیل پلنتینگا و معرفت‌شناسان اصلاح‌شده باید از طریق انکار یکی از مقدمات استدلال، این اشکال را پاسخ دهند. انکار مقدمه (۱) قابل پذیرش نخواهد بود، چون این نکته بدیهی است که همه‌ی باورهای ما واقعی و راستین نیستند. انکار گزاره (۳) نیز قابل قبول نخواهد بود، زیرا گزاره‌های (۱) و (۲) منطقاً گزاره‌ی (۳) را نتیجه می‌دهند؛ بنابراین تنها راه برای انکار استدلال، انکار نمودن قضیه‌ی (۲) می‌باشد.

چگونه می‌توانیم گزاره‌ی (۲) را انکار نماییم، ادعایی که می‌گوید باورهای کاذب به خدا غیر قابل تشخیص از اعتقاد راستین به خدا است؟ تردیدی نیست که در بعضی شرایط، باورهای کاذب و واقعی به خدا شبیه به یکدیگر می‌باشند؛ اما ما قادریم به تفاوت‌های

پدیدارشناختی بین حداقل بعضی از آن‌ها پی ببریم. افراد زیادی هستند که یک نوع باورهای دینی داشتند، بعد از مدتی باورهایشان را در یک روش درستی به باورهای واقعی تغییر دادند. این همان چیزی است که کی‌یرکیگارد از خوانندگان انتظار داشت به منظور دست کشیدن از باورهای کاذبشان به خدا انجام دهند. بنابراین پلنتینگا و دیگر اندیشمندان در معرفت‌شناسی اصلاح شده می‌توانند قضیه‌ی (۲) را با توسل به راهی برای تشخیص بین باورهای کاذب و باورهای واقعی به خدا انکار نمایند. در حقیقت، این بیان از باور به خدا می‌تواند یک دفاع تکمیلی در مورد وجود باورهای کاملاً پایه به خدا باشد. این دفاع تکمیلی یک نوع خاص دلیل‌گرایی را پیشنهاد می‌کند، چون برای تشخیص بین باور کاذب به خدا و باور واقعی به خدا ما باید دلیل‌های موجه و دلیل‌های غیر موجه برای باور به خدا را از هم تشخیص دهیم. این تمایز مستلزم نوعی دلیل یعنی «دلیل بازشناسانه» می‌باشد.

همان‌گونه که دیده‌ایم، دلیل‌گرایی دو ادعای عمده دارد: (الف) یک باور برای این‌که عقلاً قابل پذیرش باشد باید بر دلیل کافی مبتنی باشد؛ پایه یا برگرفته از باورهای پایه؛ (ب) اعتقاد به خدا به منظور این‌که عقلاً قابل پذیرش باشد باید بر دلیل کافی مبتنی باشد. علاوه بر این دو ادعا، (ج) برخی از متفکران دلیل‌گرایی ادعا نموده‌اند که اعتقاد به خدا عقلاً موجه نیست، چون دلیل کافی برای آن وجود ندارد. به نظر می‌رسد که ادعای (الف) و (ب) صحیح هستند. یعنی موضع دلیل‌گرایی از نظر معرفت‌شناختی درست است، اما در عین حال ما می‌توانیم چالش دلیل‌گرایی در مورد اعتقاد به خدا را ابطال نماییم. همان‌گونه که پیشتر ذکر شد، دلیل‌گرایی وظیفه شناسانه^{۳۱} هنوز هم می‌تواند یک رهیافت معقول برای بنا نهادن توجیه معرفتی باور، مخصوصاً باور به خدا تلقی گردد. عقلانی بودن اعتقاد به خدا دلایل کافی دارد، اما دلیل منحصر به دلیل‌های گزاره‌ای و استنتاجی نمی‌شود؛ بلکه شامل دلیل‌های غیر گزاره‌ای و غیر استنتاجی هم می‌شود. مطابق با این مبنا می‌توان گفت که اعتقاد به خدا می‌تواند بر یک آگاهی مستقیم مبتنی باشد که خطاناپذیر است و از استنتاج به‌دست نمی‌آید. پس اعتقاد به خدا پایه است چون چنین اعتقادی بر اساس ملاک مبنای‌گرایی کلاسیک از استنتاج ناشی نمی‌گردد. این اعتقاد مطابق با ملاک دلیل‌گرایان، عقلاً موجه است، چون می‌تواند بر دلیل کافی یعنی آگاهی بی‌واسطه مبتنی باشد. البته پرداختن به مسأله‌ی آگاهی بی‌واسطه و چگونگی کارکرد آن مجال دیگری می‌طلبد. اگر کسی اشکال کند که آگاهی بی‌واسطه یک آگاهی کلی و عمومی نیست، خواهیم گفت هیچ دلیلی وجود ندارد که دلیل کافی ضرورتاً باید یک دلیل عمومی و کلی باشد. همان‌گونه که آلستون بیان می‌کند هیچ دلیلی در دست نیست که «یک راه دستیابی معرفتی که توسط بخشی از جمعیت بهره برده می‌شود برای قابل اعتماد بودن نسبت به راهی که به‌صورت

وسیع استفاده می‌شود احتمال کمتری داشته باشد» (۲، ص: ۶۵۹). بنابراین چرا باید تصور کنیم منبعی که نتایج کمتری دارد و اعتقاداتی که کمتر به صورت کامل فهمیده می‌شود مشکوک‌تر از یک منبع غنی‌تر است؟ بنابراین می‌توان مفهوم دلیل را توسعه داد تا شامل دلیل‌های شخصی نیز بشود.

۶. نتیجه

در این نوشتار نشان داده شد که هرچند چالش دلیل‌گرایی در باره‌ی عقلانیت باور به خدا مخدوش است، رهیافت دلیل‌گرایی در عقلانیت باورها قابل دفاع خواهد بود. دلیل منحصر به دلیل گزاره‌ای و استنتاجی نیست، بلکه شامل دلیل‌های غیر گزاره‌ای و غیر استنتاجی نیز می‌شود. بر این اساس، می‌توان باور به خدا را بر دلیل‌های غیر گزاره‌ای و غیر استنتاجی مبتنی ساخت، که در این صورت، باوری پایه است، چون از راه استنتاج گرفته نمی‌شود. این باور حتی بر اساس ملاک‌های دلیل‌گرایی نیز عقلاً موجه خواهد بود. بنا بر این پروژیه ابطال دلیل‌گرایی برای توجیه عقلانیت باور به خدا پروژیه‌ای ناتمام است، زیرا تئوری عقلانیت باور به خدا لزوماً مستلزم نفی دلیل‌گرایی نخواهد بود؛ زیرا دلیل‌گرایی در حقیقت، اشکالی است بر علیه کفایت دلایلی که برای باورهای خداگرایانه ارائه شده‌اند، نه بر علیه فقدان هر دلیلی به طور عام که برای باورهای خداگرایانه ارائه می‌شود. پس رهیافت پلنتینگا در انکار دلیل‌گرایی در این مورد مثمر ثمر نخواهد بود، چون او منطقاً نیازی به انکار دلیل‌گرایی به منظور بنا نهادن تئوری عقلانیت اعتقاد به خدا ندارد، بلکه می‌تواند دلیل‌گرایی را بپذیرد و در عین پذیرش دلیل‌گرایی، چالش دلیل‌گرایی درباره‌ی عقلانیت اعتقاد به خدا را از طریق یک تبیین اصلاحی برای پایه بودن پاسخ دهد.

در این مقاله روشن شد که هرچند برخی از باورها از جمله باور به خدا را می‌توان به عنوان باوری کاملاً پایه پذیرفت، هنوز در زمینه‌ی عقلانیت باورها به یک نوع خاصی از دلیل‌گرایی نیاز خواهیم داشت. باید به قوای ادراکی خودمان اعتماد نماییم، مگر آن که عقل دلیل‌های کافی برای اجتناب از آن‌ها داشته باشد؛ چون قوای ادراکی، اغلب باورهای موجه را در ما ایجاد می‌کنند. هر چند انسان می‌تواند باورهای دینی را در ابتدا از طریق پایه بپذیرد، اما بعداً برای ارزیابی و تشخیص صحت آن باورها و جهت موجه ساختن آن‌ها به دلایل بازسناسانه نیاز خواهد داشت و اگر دلایل کافی وجود نداشته باشد، در حفظ آن باور عقلاً موجه نخواهد بود؛ هر چند این دلایل می‌توانند اعم از دلایل گزاره‌ای و غیر گزاره‌ای، و اعم از دلایل شخصی و عمومی باشند. این موضع را می‌توانیم به صورت زیر تحت قاعده در آوریم و بگوییم: شخص S در اعتقاد به P عقلاً موجه است، الا این که دلایلی کافی برای

دست کشیدن از P داشته باشد. بر اساس این دیدگاه، انسان نمی‌تواند از این نکته چشم پوشی کند که باورهای خداگرایانه هنوز در بعضی شرایط به دلیل‌های باز شناسانه نیاز دارد. در حقیقت، این بیان از باور به خدا می‌تواند دفاعی تکمیلی درباره‌ی وجود باورهای کاملاً پایه به خدا باشد که مفهوم جدیدی از دلیل‌گرایی را برای عقلانیت باورهای دینی پیشنهاد می‌نماید.

یادداشت‌ها

- | | |
|--|---------------------------|
| 1- evidentialism | 2- the enlightenment |
| 3- sufficient evidence | 4- broad foundationalism |
| 5- classical foundationalism | |
| 6- the evidentialist challenge to rationality of belief in God | |
| 7- discriminating evidence | 8- evidence |
| 9- grounds | 10- incorrigible |
| 11- private | 12- knowledge by presence |
| 13- personal experience | 14- private |
| 15- Clifford | 16- Blanshard |
| 17- Russell | 18- Scriven |
| 19- Flew | |

۲۰- طبق نظر لاک (مانند دکارت) دو نوع گزاره پایه داریم: ۱- گزاره‌های بدیهی اولی، مانند گزاره‌های ساده ریاضی و منطقی، ۲- گزاره‌هایی که مربوط به تجربه‌ی بی‌واسطه انسان باشد (وجدانیات).

- | | |
|------------------|-----------------------------|
| 21- Clark | 22- Patric Lee |
| 23- Audi | 24- deontological judgments |
| 25- self-evident | 26- self to the senses |
| 27- inductive | 28- The Great Pumpkin |

۲۹- از دیدگاه معرفت‌شناسی اصلاح شده ground به معنای evidence یا argument نیست، بلکه یک حالت یا یک رخدادی که موجب به‌وجود آمدن یک اعتقاد شود، می‌باشد. ر.ک:

Plantinga, Reason and Belief in God. p.78-80

- 30- Reformed Epistemology
31- deontological evidentialism

منابع

1. Alston, W. P., (1988), "The Deontological Conception of Epistemic Justification", *Philosophical Perspectives* 2, pp: 257 – 99.
2. _____, (1991), *Perceiving God: the Epistemology of Religious Experience*, Ithaca, New York: Cornell University Press.

3. Audi, R., (1999), *The Cambridge Dictionary of Philosophy*, 2nd ed., Cambridge: Cambridge University Press.
4. Blanshard, B., (1974), *Reason and Belief*: based on Gifford lectures at St. Andrews and Noble lectures at Harvard. London: Allen & Unwin Ltd.
5. Calvin, J., (1960), *Institutes of the Christian Religion*, tr. Ford Lewis Battles, in the Library of Christian Classics. Vol. 20-21, Philadelphia: The Westminster Press.
6. Chisholm, R. M., (1977), *Theory of Knowledge*, 2nd edition, Englewood Cliffs, New Jersey: Prentice-Hall, Inc.
7. Clark, K. J., (1990), *Return to Reason*, Michigan: William B. Eerdmans Publishing Company.
8. Clifford, W. K., (1879), "The Ethics of Belief ", in *Lectures and Essays* London: Macmillan.
9. Davis, S., (1978), "Faith, Skepticism, and Evidence", An Essay in *Religious Epistemology*, London: Associated University Press.
10. Feldman, R., (2002), "Epistemological Duties", in Moser, P. K. *The Oxford Handbook of Epistemology*, Oxford: Oxford University Press.
11. Flew, A., (1976), *The Presumption of Atheism*, London: Pemberton.
12. Kant, I., (1965), *Critique of Pure Reason*, trans. Norman Kemp Smith. New York: St. Martin's Press.
13. Locke, J., (1959), *An Essay Concerning Human Understanding*, ed. A. C. Fraser, New York: Dover Publications, INC.
14. Lee, Patric, (1992), "Evidentialism, Plantinga, and Faith and Reason", in Linda Zagaebski, ed., *Rational Faith: Catholic Responses to Reformed Epistemology*, Notre Dame: University of Notre Dame Press.
15. Plantinga, A., (1967), *God and Other Minds*, A Study of Rational Justification of Belief in God, Ithaca, New York: Cornell University Press.
16. _____, (1980), "The Reformed Objection to Natural Theology", *Proceeding Catholic Philosophical Association*.
17. _____, (1981), "Is Belief in God Properly Basic?", *Nous*, XV, I, March, pp: 41-51.
18. _____, (1993), *Warrant and Proper Function*, New York, Oxford: Oxford University Press.

19. _____, (1993), *Warrant: the Current Debate*, New York, Oxford: Oxford University Press. Forrest, P. *The Epistemology of Religion*:
20. _____, (2000), *Warranted Christian Belief*, New York, Oxford: Oxford University Press.
21. Plantinga, A., Wolterstorff, N., (1983), *Faith and Rationality*, Notre Dame: University of Notre Dame Press.
22. Pojman (ed.), (1999), *The Theory of Knowledge*, 2nd edition, Belmont, California: Wadsworth.
23. Russell, B., (1963), *Mysticism and Logic and Other Essays*, London: Allen & Unwin.
24. _____, (1967), *The Problem of Philosophy*, Oxford: Oxford University Press.
25. Swinburne, R., (1979), *The Existence of God*, Oxford: Clarendon Press.
26. Wesley, S., (1978), "Religion & Science", A New Look at Hume's Dialogues, *Philosophical Studies*, 33.
27. Williams, C., (1994), "Kierkegaardian Suspicion and Properly Basic Beliefs", *Religious Studies*, Vol. 30, pp. 261-267.
28. Wolterstorff, N., (1996), *John Locke and the Ethics of Belief*, Cambridge: Cambridge University Press.